

«یک هنرمند می تواند انقلابی باشد»

غرق رویا، رویائیم، از در خود بودن، از خود راضی بودن، بیزارم، به شعر و رمان، داستانها کوتاه علاقمندم، اشعار مصلحتی و شاعران محافظه کار را نمی پسندم، چرا؟ چون بر این باورم یک هنرمند باید انقلابی باشد، یک هنرمندی تواند امروزی فکر کند و برای مردمش یک جامعه مدرن را به تصویر بکشد، توقعات انسانی را بالا ببرد، یک هنرمند از درون جامعه تغذیه می شود، رنج ها را می بیند، این رنج بطور اتوماتیک بر روح و جسم آدم نفوذ پیدا می کنند، یک هنرمند اگر خود فریبی نکند و داری یک افق انسانی باشد، می تواند رنج مردم ستمدید را به تصویر بکشید و سیتمی که بر جامعه حاکم است به شیوه هنری به نقد بکشد، تفکر صاحب هنر در هنرش دخیل است، هنرمندی که به برابری اعتقاد دارد و برای ارزش انسانی حرمت قائل است آن وقت از فرهنگ حاکم بر جامعه تاثیر نمی پذیرد، همانطور که یک هنرمند تنگ نظر با فرهنگ اسلامی، هنرش نیز ارتجاعی است یک هنرمند جدا از افکارش نمی تواند هنری ارائه دهد. نسبت به نویسندگانی که نویسندگی، شاعری را به عنوان شغل و در کمال هم نشینی با حکومت‌های خودکامه، راه واپسگرانه را انتخاب کرده و چه از خود رازی، متبکرانه در ستایش فرهنگ خودی سخن می گویند و با کلام شاعرانه و عامه پسند به تقدیس نیاکان و خاک خودمشغولند، من با این پدید کاملاً بیگانه ام، به عنوان یک کمونیست نگاه به هر سو می اندازم و از هر دری باب سخن را می گشایم، بر این باور هم پای می فشارم که ادبیات می تواند انسانی باشد، می تواند پیشرو و مترقی باشد، به تمدن بشر برای یک دنیا بهترکمک کند، ادبیات می تواند بیانگر عشق واقعی و آواز آرمانهای رهای بخش بشر در جامعه باشد. من به تاریخ علاقه دارم و هر آنچه که گذشت و به سر آمد نگاهی کنجکاوانه می اندازم، تاریخ را باید خواند و از آن پند گرفت، برای ساختن یک دنیای انسانی نگاهی انتقادی به تاریخ ضروری است، تاریخ قابل ارزیابی است ولی قابل تقدیس نیست، در اینجا جدال برسر خلاقیت های هنری است که یک انسان می تواند آن را بیافرینده، چه شعر باشد یا رمان، ترانه باشد یا فیلم، همه اینها هنر است، در هنر می توان ارزشهای انسانی را جا داد، کارهای هنری می تواند در خدمت سعادت بشر، هدایت برای یک جامعه انسانی، آنچه مستحق انسان است باشد. هنر درهر شکلی می تواند بیان رنجها باشد، سبب رنجها را نشان دهد و تصویری از نابرابرها باشد، آینده و جامعه انسانی و برابری را به تصویر بکشد، عکسش را هم می تواند باشد، هنر می تواند نژاد پرستانه و فاشیستی هم باشد و انسانها را به جان هم بیاندازد، (مانند سرود ای ایران) هنر می تواند تهی از احساسات خوب بشر باشد، هنرمندان میتوانند با مستکبران، حکومت‌های قهر و خشونت راه دوستی را در پیش گیرند و در برابر آرمانهای بشریت بایستند. خلاقیت‌های هنری را می شود به خدمت هر طبقه در جامعه درآورد، هنر را می شود شغلش کرد،

همانطور که بعضی ها کردند و بوسیله آن به نان و نوائی رسیدن و چه بسا شهرتی یافتن، البته خیلیها هم پیدا شدن که چنین کاری نکردن و در کنار افکار انسانی این دنیا قرارگرفتن و برای برپای یک جامعه انسانی و سکولار چه رنجها را بر خودتحمّل کردند. در تاریخ ایران احمد کسروی ها، صادق هدایت ها و کسانی چون بزرگ علوی بودند که پیشرو و قصدشان خدمت به بشریت بود و هنرشان را در راه انسانیت به خدمت گرفتن، این تاریخ، این اشخاص قابل احترامند، چون به دنبال یک فرهنگ پیش رو بودن و در این راه تلاش کردند احمد کسروی در افشای مذهب کوتاهی نکرد و جان خود را در این راه نیز فدا کرد، بر عکس هم بود، آل احمدها که در صدد جلوگیری از فرهنگ پیشرو، فرهنگ متمدن و راه واپسگرانه رفتند چون اسلام زده، شرق زده، راهشان ناکجا آباد بود و در جامعه تاثیرات بسیار مفنی شان برجا مانده، آل احمد از فرهنگ غربی نفرت داشت، ضدغرب زدگی بود، لباس فرهنگی را برای زن نامناسب می دید و حتی تا آنجا گستاخی می کرد که لباس فرهنگی را وسیله برای فساد کردن زنها می دانسته و به همین اعتبار به پیروی از خمینی پرداخت، آمدن جمهوری اسلامی در ایران اتفاقی نبود زیرا خیلی از نویسندگان ما شرقزده بودن، طرفدار فرهنگ خودی بودن، عاشقان روستانشینی که مخالف هر گونه حرکت پیش رو در جامعه بودند، اجازه بدهید برای روشن کردن بحثم مثالا زنده بیاورم، در این روزها کتابی بسیار کوچک هنری که مصاحبه ای از محمد قاضی به یادگار مانده بود، خواندم، محمد قاضی یکی از پر کارترین مترجم در ایران بود، بعد از مطالعه مصاحبه این مترجم که سالها از چاپ آن میگذارد مرا وادار به تعمق بیشتری کرد و در موردکارها این مترجم مجبور شدم علامت سوال را بگذارم محمد قاضی سعدی را ستایش می کند و نو آوری در شعر را به باد مسخره می گیرد، بدون شک سعدی برای جمهوری اسلامی نیز قابل احترام و موردستایش است ،اما برای من و هزاران کمونیست برابر طلب و انسان دوست، سعدی قابل احترام نیست،گرچه سعدی یک شاعر است اما در کمال هم نشنی با مغولها فقط به پند بی جا اکتفا کرد است، مغولها که هزاران جنایت در زمان او و در جلو چشمان او راه انداختن، ایشان چه بسا صوفگری را پیشه کرد و کوچکترین اعتراضی در اشعارش نیست، زمانی که مغولها در بغداد به قتل عام پرداختند، سعدی جنایتشان را ستایش کرد، و در وصفشان شعر گفت، سعدی در اشعارش افکار ضد زن، مذهبی، البته اشعار پند آمیز وبی جا زیاد دارد، گرچه بعضی از نویسندگان ما بر این باورند که تاریخ نیاکانشان ارزشمند و آن را مورد تقدیس قرار می دهند ولی من درمورد کار چنین نویسندگانی و مترجمانی با شک و تردید نگاه می کنم، یک هنرمند به همان درجه، که در خود بودن غرق است، سعدی را نمونه الگو قرار می دهد، معلوم است، که از افکار ضدزن و مذهبی سعدی لذت می برد و خود را دراین افکار غوطه ور می سازد. در مورد زندگی و کار هنری اخوان ثالث مروری داشتم، چهره یک روشنفکر شکست خورده، توسری خور، در ذهنم جای گرفت، روشنفکری که افکاراً

صوفی بود. راهش بازگشتی به دوران نیاکانش بود و قهرمانش زردتشت، عاشق زبان پارسی اصیل بود و مرزی هم برای آن از لحاظ جغرافیائی تعیین کرده بود. معلومه، که چنین هنرمندهای مخالف زندگی شهریند، اینها نمونه خروارند، همه آنها زیر چتر آل احمد تاثیر پذیرفتند، باور کنی رمان کلیدر نه یک بار بلکه چند بار خواندم، بوی تعفن پهن وکاه به مشام می رسد. در رمان کلیدر جاده وجود ندارد، کار و کارخانه و زندگی شهری ابداً نیست. نویسند کلیدر آقای محمود دولت آبادی در رمان کلیدر عاشق روستا و روستا نیشنی است، نه تنها در رمان کلیدر، بلکه در خیلی از کتاب داستانها دیگر (نویسندگان ایرانی) نفرت عجبی نسبت به زندگی شهری وجود دارد، نویسندگان ما از دو حالت بیشتر خارج نیستند اول اینکه ضد فرهنگی غرب و غربگری هستند، جدا از شغل شریفشان که نویسندگی است و جایگاهی برای خود تعیین کردن، به همین وسیله نان و نوائی دست پا می کنند. دوم اینکه شرقزده هستند، افکار مذهبی دارند، آلود به اسلام و واپسگرا، همیشه عاشق گذشتهها دورند، افکار اتجاری، افکار ضد زن، به طور کلی غرق شرق زدگی و مماش در کمال همیشنی با حکومتها به شرطی که همکاریشان علنی نباشد اندک آبروی برایشان باقی بماند و به شغلشان بتواند ادامه دهند. هر کسی نویسندگی را به شکل حرفه ای، به عنوان شغل انتخاب کرد است و در حکومتها خودکامه در کمال هم نشینی کارش را ادامه داد است، راه جز مماش ندارد، اما صرفنظر از این نقطه، نویسندگان ما اکثریت به عام درتفکر شرق زدگی غرقند، خیلی از این آقایان علاقه ای به آزادی زن ندارند، بیشترشان از زندگی شهری بیزارند، این عقب افتادگی در فرهنگ نویسندگان ما زیاد است، وقتی مجبور می شویم به دلیل شرقزدگشان نقدشان کنیم، تازه دادشان در می آید، که سیاسی نستیند می گوئیدند: ما فقط نویسندیم، ما فقط شاعریم، قهرمان تمام هنرمندان ما امام حسین مظلوم است امام حسینی که بیشترین تعداد را زن داشت و با این وجود به دنبال دختر همیشه باکره بود، فیلم سازان، شعرا، ترانه سراها ایران به عام، اگر کارشان را مورد مطالعه قرار دهید به وفور افکار ناسیونالیستی، فرهنگ ارتجاعی مذهبی، فرهنگ مردسالاری واهانت به زن پراست، به مشکل می توان یک آهنگ را با احساسات انسانی و مدرن امروزی یافت، هزارها فیلم سینمائی در ایران ساخت شده است، خیلی مشکل می توان یک فیلم را که انسانی باشد و به مذهب آلود نباشد، داری افکار ناسیونالیستی نباشد، همه اینها از فرهنگ این آقایان دگر اندیش ناشی می شود که شرقزدگی است، وقتیکه این آقایان نویسند به دنبال آبروی برای جمهوری هستند و در تقابل با جبهه کمونیست کارگری می ایستند، به دلیل شرقزدهگیشان است، اینها ضد فرهنگ غربزدگیند، اینها غرق فرهنگ اسلامند، از لحاظ فرهنگی و تفکر سیاسی با جمهوری اسلامی هم خانواده هستند، خمینی حاصل ضدغربی بودن این آقایان بود، این آقایان نویسند حتی رفرمیسم هم نیستند، زیرا با فرهنگ غربگری، فرهنگ متمدنتر، بازار اینها کساط می شود، از لحاظ تاریخی بایگانی می شوند، بی دلیل نیست که در به در به دنبال

آبرو برای جمهوری اسلامند، بی دلیل نیست در برابر حزب کمونیست کارگری می ایستند، زیرا با ایجاد یک دنیائی بهتر و مدرن ، دیگر این آقایان نویسند محلی از اعراب ندارند، واقعیت اینکه امروز کتابهایش خمیر می شود نه به خاطر سانسور جمهوری اسلامی، بلکه به دلیل عقب افتادگی و شرقزدهگیشان ، امروز مردم در ایران غربی پسند، اسلامگریزند، در این رابطه است که اینها خطر کمونیست کارگری را می بینند، این نویسندگان دگر اندیش یک نیروی سوخته در ایران هستند، با سرنگونی جمهوری اسلامی اینها بایگانی میشوند، این آقایان می دانند، که فردا فرهنگ برابرطلب و انسانی میداندار جامعه است ، نه فرهنگ شرقزدهگی و قرون وسطائی ،

«گذر»

من زاده رنجم ،

زاده درد ،

در وداعی با درد

در دل شب از جنگل

گذر کردم

از رنج دل ،

از خستگی ،

در خود بودن

رها شدم

من شاعرم

خیلی ساده

شعری گفتم

پیامی بود به اون هائی

به دور از گل

اسیر خار

در جنگلند

بی خبر از احساس دل

غرق کینه ،

تنگ نظرند

در اوج حقارتها

وامانده و در مانده

در دل شب می میرنده

شمس الدین صلواتی

